

## فیلسوف حقیقی کیست ؟ و سعادت بشر بچیست ؟



افلاطون الهی فیلسوف شهیر یونانی، شاگرد سقراط و استاد ارسطو، تألیفات چندی داشته که در کتب فلسفی اسلامی بسیاری از آن تألیفات نام برده شده و از مطالب آنها اقتباس گردیده است. از جمله کتب نفیس افلاطون که بزبانهای مختلف اروپائی ترجمه شده است کتاب جمهوریت او است. افلاطون استاد خود سقراط را قهرمان علمی این کتاب قرار داده و مطالب آنرا بصورت گفتگوی سقراط با دیگران در آورده است. در این کتاب سازمان دولت خیالی افلاطون که بنام «مدینه فاضله» و «مدینه سعیده» مشهور و خواننده شده تشریح گردیده است. جمهوریت افلاطون عبارت است از مجموع ده کتاب که در هر یک مطلبی را طرح و شرح کرده از جمله در کتاب پنجم، مختصری در تعریف «فیلسوف حقیقی» گفته است که در اینجا بطور خلاصه آورده میشود:

سقراط : - عزیزم گلوگون بدبختی نوع انسان و تیره روزی دولت ممکن نیست از میان برود مگر هنگامی که فلاسفه، فرمانروا و فرمانروایان، فیلسوف باشند یعنی تا قوه سیاسی با قوه فلسفی صحیح و کامل در یک شخص اتحاد پیدا نکند و تا کسانی که فقط بنگی از این دو قوه را دارا هستند از صحنه فرمانروائی رانده نشوند حکومت بمعنی حقیقی و صحیح آن موجود نخواهد شد. لیکن بسیار دشوار است که بتوان عامه را قانع ساخت که اینگونه حکومت، مایه سعادت افراد و ترقی دولت است چه این عقیده با عقیده عمومی مخالف است و از همین جهت من در اظهار این عقیده گرفتار تردید میباشم.

گلوگون : - این طرز که توسنخ میرانی و این عقائد برا که تو اظهار میداری بی تردید گروهی از دشمنان مفسد را بر تو میسوراند و بهانه بدست ایشان میدهد که بر خلاف تو قیام کنند و ثورا مورد سرزنش و نکوهش قرار دهند پس برای تورهایی از دست آنان نیست مگر اینکه بتوانی یا حربه برهان از هجوم آنان جلوگیری کنی و سلاح ایشان را درهم شکنی.

سقراط : - تا تو بامن همسو کنی و همراهی من بی واهمه پیش میروم. اکنون اگر بخواهیم از دست مهاجمین و افساد کنندگانی که تو بآنها اشارت

کردی نجات یابیم باید مقصود خود را از کلمه «فلاسفه» که حق فرمانروایان را بایشان اختصاص دادیم بیان کنیم تا معنی آن روشن گردد و عامه بدانند که ما از این کلمه چه اراده میکنیم آنگاه که مزایای «فلاسفه» بر مردم معلوم گردد ما بهتر خواهیم توانست از خود دفاع کنیم و خواهیم توانست ادعا کنیم که طلب فلسفه حق طبیعی آن گونه اشخاصی است که باید زمام فرمانروائی بدست ایشان باشد و تکلیف دیگران این است که آنرا ترک و در برابر فلاسفه فرمانروا، خضوع و فرمانبرداری کنند .

آنگاه سقراط با ذکر امثله و شواهدی مدلل میدارد که هر کس هر چیزی را دوست بدارد همه افراد نوع آن چیز را دوست میدارد پس بگلو کون میگوید : باین برش، بطور مثبت یا منفی، پاسخ ده : آیا اگر بگوییم کسی بچیزی شوق و محبت دارد مقصود این است که بهمه افراد آن محبت دارد یا بفردی محبت دارد و بفردی دیگر ندارد ؟

گلو کون :- بهمه آنها اشتیاق و محبت دارد .

سقراط :- پس آیا یقین پیدا نمیکنیم که فیلسوف یا دوستدار دانش بهمه اقسام فلسفه و دانش؛ بطور کلی، محبت دارد؟

گلو کون :- چنین است .

سقراط :- پس هر کس در راه دروس خود عقبات و موانعی پیدا دارد بویژه اگر در سن جوانی باشد و نتواند بخوبی میان ضار و نافع تمیز دهد او را دوستدار دانش نخواهیم شمرد مانند اینکه اگر کسی بنوعی از خوراک قانع نشود و آنرا نخواهد او را گرسنه و مائل بغذا نخواهیم دانست و بجای اینکه او را مائل و حریص بغذا بدانیم او را کم اشتها خواهیم شمرد .

گلو کون :- آری ، حقیقت همین است .

سقراط :- لیکن کسی که بهمه انواع دانش ، مائل است بانهایت سرور و میل بفرآ گرفتن و آموختن دانشهای گوناگون رومیآورد و بهیچگونه از تحصیل دانش و حکمت خودداری نمیکند چنین کسی را باید شایسته عنوان « فیلسوف » ( دوستدار حکمت ) بدانیم و او را بدین نام بخوانیم . آیا او را نباید فیلسوف بخوانیم ؟

گلو کون :- این تعریفی که تو کردی گروه بسیار را که درخور این مقام نیستند شامل میشود و بحسب این توصیف باید ایشانرا «فلاسفه» خواند چه آنان نیز بدانش راغبند و هم کسانی را که تنها بشنیدن داستانهای رو آورده

و بگفتگو های فلسفی و مانند آن حاضر نمیگردند بلکه بمحافل باده کساری و خوشگذرانی که در شهر یادرده تشکیل میکرد حضور بهم میرسند و مثل این است که گوشه‌های خود را فقط برای شنیدن باجاره داده‌اند، هر کس هر چه بگوید می‌شنوند. آیا شایسته است چنین کسانی نیز عنوان «فلاسفه» بدهیم؟!

سقراط؟ - نه، بلکه چنین اشخاصی را «فلاسفه دروغی» میخوانیم  
 کلو کون، - پس فلاسفه، حقیقتی چه اشخاصی هستند؟ «بقیه دارد»

## نمونه‌ئی از درستی

مردی زاهد نزد بازرگانی رفت که از وی پیراهن بخرد کسی آنجا بود و برا شناخت و بتاخر گفت این مرد فلان شخص زاهد است زاهد سخت بخشم اندر شد و رو برگرداند و گفت: من آمده بودم که با پول خود چیز بخرم نه با زهد خود.

## دیوانه بنی عجل

حجاج بن یوسف تقی از مومنی میگذاشت پیری را از قبیله بنی عجل دید از وی پرسید از اهل کجائی؟ پیر، دهی را که در آن نزدیکی بود نشان داد و گفت از اهل این ده حجاج گفت: فرمانروایان شما چگونه مردمی هستند؟ پیر پاسخ داد بدترین فرمانروایان بر مردم ستم میکنند و اموال ایشانرا بر خود حلال می‌شمرند حجاج گفت عیبی است در باره حجاج چیست و او را چگونه آدمی میدانم؟ پیر پاسخ داد تاکنون کسی شریک تر از وی بر عراق فرمانروا نشده است، خدای او کسی که او را فرمانروا ساخته قبیح گرداند. حجاج گفت آیا مرا میشناسی؟ پیر گفت: نه. گفت من حجاج فرمانروای عراقم. پیر پاسخ داد آياتو مرا میشناسی؟ گفت: نه. پیر گفت: من دیوانه قبیله بنی عجلم که هر روز دوبار دیوانه میشوم!! حجاج بخندید و امر کرد باو جائزه دهند.

